هو العلیم

پرهیز از ورود در عالم کثرات و اعتباریات

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرات و اعتباریات ـ جلسه ۳۶

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ باللهِ من الشّيطان الرّجيم
بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم
والصَلوةُ والسّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا،
خاتَمِ الأنبياء و المُرسَلين أبىالقاسم مُحمَّد
وعلى اهلِ بيته الطّيّبينَ الطّاهرين المعصومين
واللَعنةُ عَلى أعدائهمْ أجمَعينَ

قال امامنا الصّادق عليه‌السّلام: **و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللهَ يفْهِمْكَ.** كه مطلب تا اينجا تا حدودى عرض شد قلتُ: يا شَريفُ! فقال: **قُلْ يا أباعَبداللهِ**. «عنوان به امام صادق عليه‌السّلام عرض مى‌كند: يا شريف! اى مرد

بزرگ! اى مرد بزرگوار! حضرت مى‌فرمايند كه: يا شريف به ما نگوئيد، يا اباعبداللَه بگو.»

كنيه امام صادق عليه‌السّلام، اباعبداللَه بوده و حضرت مى‌فرمايد كه اينجا شريف، خبرى نيست، خلاصه اگر مى‌خواهى اسم ما را بگويى، يا اباعبداللَه، آقاى شريف اينجا مى‌خندند. اينها آقا! لقب است با مسأله شما فرق مى‌كند. چرا امام صادق به ايشان مى‌فرمايند: كه اباعبداللَه بگو؟ مگر امام صادق شريف نبود؟ بزرگوار نبود؟ اگر يک بزرگوارى را انسان سراغ داشته باشد او امام است. امّا حضرت در عين حال مى‌فرمايند كه: من اباعبداللَه هستم، مرا به كنيه خودم، شما صدا كن. اين يک دستور اخلاقى است كه امام عليه‌السّلام ما را از ورود در تعينات و اعتبارات و مسائلى كه مربوط به عالم كثرت است باز مى‌دارد. چون اين مطالب حدّ يقفى ندارد، يک انتهايى ندارد. عناوين و القاب، اگر چهار متر هم شما بنويسيد باز جا دارد براى اينكه انسان عنوان ديگرى را و لقب ديگرى را بر او بيفزايد. چون عالم اعتبار، عالم تخيل و توهّم است و توهّم و تخيل انتها ندارد، حدّ يقفى ندارد. فلهذا شما ببينيد امام صادق از اوّل جلوى او را مى‌بندد. همين كه حضرت مى‌خواهد با او مشغول بيان مسائل سلوكى بشود، از اوّل مى‌گويد اعتبارات را بگذار كنار، سلوک با اعتبارات جور درنمى‌آيد. اين، دو راهى است كه هيچگاه به هم نمى‌پيوندند. و اين، دو مسيرى است كه هيچگاه همديگر را تلاقى نمى‌كنند. ابداً و ابداً مسأله اعتبارات و تخيلات و توهّمات، اين با حقيقت و واقعيت و نفس‌الأمر جور درنمى‌آيد. همان طورى كه عرض كرديم قبلًا، مسأله سلوک عبارت است حذف ماسوى‌اللَه است نسبت به انسان و انتساب تمام مَحامد و تمام ستايشها به ذات اقدس پروردگار. پس بنابراين لقب و عنوان اينجا چكار مى‌كند؟. حضرت فلان الدّوله كذا، اينها چه مى‌كند؟ اگر قدرت است، قدرت منتسب به اوست. اگر علم است، علم منتسب به اوست. اگر عزّت و شرف است، عزّت و شرف منتسب به اوست. اگر جمال است، جمال منتسب به اوست. اگر، انس و محبّت و وُدّ و جذّابيت و جلب قلوب و نفوس است كه اينها همه منتسب به اوست. در اين عالم كثرت اين

بنده حقیر فقیر چه محلّی از اعراب دارد تا این که انسان، این القاب و این اوصاف و این عناوین را به او بچسباند، به او حمل کند؟ کجای این انسان محلّی از اعراب است.

در زمان گذشته این پادشاهان، اینها دارای یک تعیناتی بودند، دارای یک اعتباریاتی بودند، دارای یک حیطه حکم رانی شخصیتی بودند، در آن حیطه حکم رانی و شخصیت، کسی حقّ ورود نداشت، حقّ دخول نداشت و بر همین اساس، القابی و اعتباراتی و عناوینی را برای خود برمی‌گزیدند و هر که لقب بیشتر می‌داد مقرّب‌تر بود. شاعران می‌آمدند و هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند. ای کسی که به وجود تو ماه و مهر پابرجاست. نه بابا، چه پا برجاست؟ این بمیرد همسایه‌اش‌خبر ندارد. چی‌چی پابرجاست؟ ماه و مهر به وجود او پابرجاست؛ به عنایت او فلک دوّار می‌گردد. نه آقاجان! صد هزار تا مثل این اگر بروند زیر خاک، این شاخه درخت تکان نمی‌خورد، همین که در مقابل ماست، فلک دوّار؟! اینها همه برای چی است؟ همه اینها اعتبارات و تخیلات و توهّمات و عناوین و اینها، و این نفس عجیب است آقا! هر چه از اینها بیشتر به او بدهی باز هم می‌گوید کم است و پناه بر خدا از این مسأله، از این اغراق، از این افراطها، که خیلی برای انسان اینها خطر آفرین است. ممکن است انسان در ابتدای قضیه و در ابتدای مطلب خیلی به این مطالب توجّه نداشته باشد امّا رفته رفته، محیط و اطرافیان، اینها می‌آیند، با القاب و عناوین و حضرت آقا و حضرت آیت‌اللَه و اسلام‌پناه و اسلام‌مدار و قطب عالم امکان و کذا و کذا، می‌آیند مطلب را برای انسان مشتبه می‌کنند؛ به طوری که اگر یک فرد بیاید و با الفاظ عادّی و صریح و بدون اینگونه تشریفات با انسان صحبت کند، انسان در نفس خود احساسی می‌کند، انسان نسبت به او احساسی پیدا می‌کند. این تغییر و تبدّل چرا آمده؟ چرا قبلًا نبوده؟ و خدا انسان را حفظ کند از این مسائلی که خیلی با ظرافت می‌آید و آن حقیقت عبودیت و فقر و احتیاج را در انسان می‌میراند و اگر با یک پدیده عادی انسان برخورد کند، برای او نامناسب و ناگوار می‌آید.

هر اسمی یک معنایی دارد و از آن باب که خداوند متعال دارای صفات حقیقیه نفس‌الامریه و واقعیه در ذات خودش است، به لحاظ هر معنا و هر صفتی یک اسم خاصّ به خود را دارد، واقعاً و حقیقتاً. حقیقتاً پروردگار متعال عالم است و غیر او جاهل است. حقیقتاً پروردگار متعال قادر است و غیر او عاجز است. هر کسی می‌خواهد باشد، حتّی پیغمبر آخرالزّمان. یعنی وجود مبارک و ذات اقدس پیغمبر آخرالزّمان که اشرف همه خلائق و اشرف همه مخلوقات و نقطه اوّل عالم وجود و واسطه بین وجود بسیط و ذات احدیت پروردگار و عالم واحدیت و انبساط نور وجود در همه تعینات و مرایا هست، در عین حال در مقابل قدرت پروردگار عجز محض است؛ این عاجز است. قدرت اختصاص به ذات پروردگار دارد و غیر ذات پروردگار همه عاجزند. حقیقتاً و واقعاً. یعنی حقیقتاً قدرت مال پروردگار است. و حقیقتاً عجز به حمل شایع صُناعی، بنابر اصطلاح طلّاب، این اختصاص به غیر آن ذات دارد. حقیقتاً جمال اختصاص به ذات پروردگار دارد واقعاً، و حقیقتاً

زشت‌رویی مال این ماهیات و تعینات است.

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد، واللَه اعلم

سیه‌رویی به معنای آن واقعیت ظلمانی است که به واسطه عدم ارتباط وجودات متعینه خارجی با آن وجود بسیط، بر ماهیات، همه حمل می‌شود، سوای آن حقیقت و نور وجود. این معنا، معنای سیه‌رویی است. لطف اختصاص به ذات پروردگار دارد. سلطنت و ملک، اختصاص به ذات پروردگار دارد و بقیه همه مملوک هستند. تمام صفات حسنه را شما در نظر بگیرید، این یک ما به ازائی دارد در خارج که آن ما به ازایش اختصاص به ذات پروردگار دارد حقیقتاً و خلاف او اختصاص به غیر پروردگار دارد حقیقتاً. این طرف حقیقتاً مال خداست، خلافش حقیقتاً مال غیر خداست. تا اینجا مسأله مشکل که نیست؟ حالا ما می‌آییم آنچه را که حقیقتاً اختصاص به ذات پروردگار دارد، می‌آییم حقیقتاً به غیر پروردگار می‌چسبانیم. البتّه خیلی اگر بخواهیم سر خدا منّت بگذاریم، خیلی بخواهیم به جناب پروردگار لطف و مرحمت کنیم، نمی‌گوییم آنجا عاجز است، نمی‌گوییم آن جاهل است ما عالمیم حالا بعضیها هم شاید بگویند نمی‌آییم بگوییم آن عاجز است ما قادریم، نمی‌آییم بگوییم آن سیه روست ما جَمیلیم، نمی‌آییم بگوییم او مملوک است و ما مالکیم. البتّه فرعون این کارها را می‌کرد، نمرود بود؟ فرعون بود؟ کی بود گفت: بروم خدا را تیر بزنم؟ فقط در عالم یک خدا باشد، آن هم ذات اقدس خودم باشد. پلّکان درست کند و برود آن بالا و بزند. بشر واقعاً کارش به کجا می‌رسد! حالا خدا می‌گوید: عیب ندارد تو بگو مالکی امّا چرا من را داری از مملکت خلع می‌کنی؟ از سلطنت چرا من را داری می‌اندازی؟ ما خدای آسمانیم تو خدای زمین، باشد عیب ندارد، یک روزی به هم می‌رسیم. ولی نه، بشر به این مقدار اکتفا نمی‌کند، می‌گوید: غیر از من کسی نباید باشد. حالا ما می‌آییم این القاب و این عناوین و این مسائل و صفاتی را که مال ذات پروردگار هست، می‌آییم اینها را چه کار می‌کنیم؟ می‌آییم اینها را به خود نسبت می‌دهیم. خب این خیانت نیست؟ مولا به عنوان مدّبر امر و خالق عبد و خالق همه ممکنات، پروردگار متعال است. ما می‌آییم اسم مولا را بر خودمان می‌گذاریم، می‌گوییم ما مولا. مملوک به کسی می‌گویند که در تحت تبعیت و اطاعت مولا در می‌آید. کی این معنا را فهمیده؟ این معانی را کی ادراک کرده؟ امیرالمؤمنین؛ **الهی انت المولی و انا المملوك و هَل یرحم المملوك الی المولی**. امیرالمؤمنین این معانی را ادراک کرده، لذا کسی نمی‌تواند امیرالمؤمنین را گولش بزند. هزار تا بیائید به امیرالمؤمنین بگوئید: ای آیت اللَه العظمی! ای امام اوّل و آخر! و درست هم هست نه اینکه نیست، حالا عرض می‌کنم که آیت اللَه العظمی فقط امیرالمؤمنین است ای امام اوّل و آخر! او همین طور نگاه می‌کند، بگو!، ای کسی که واسطه عالم وجودی! می‌گوید خب بعدش چی؟ بله، هستم واسطه عالم وجود، امّا سرم را نمی‌توانی کلاه بگذاری با این حرفها. هم واسطه عالَم وجودم، هم امام اوّل و آخرم، هم عالِم به ماکان و مایکونم، هم عالم به غیب هستم، تمام اینها هستم، ولی فقیر و مملوکم، این

معنا در دلم است، حالا هر چه دلت می‌خواهد بگو. متأسّفانه این معنا در دل ما نیست و به کمترین لقب و به کمترین اعتباری تغییر و تحوّل پیدا می‌شود و این واقعیت است، خیلی روشن است. این را باید چاره کنیم، یعنی به دنبال بر بیائیم. دو روز بیایند به‌شما بگویند: آقای کذا و آقای کذا، دو تا عنوان، نفر سوّم بیاید، می‌گویید: آقا ما قابل نیستیم، این حرفها چیست؛ سوّمی بیاید بگوید، آقا قابل نیستیم، چهارمی، پنچمی، ششمی، آقا یک هفته می‌گذرد، یک دفعه یکی بیاید بگوید: حسن آقا چطور است حال شما؟ می‌گوید: ا ... چه شد؟ خب تو که همانی بودی که هفته پیش می‌گفتی قابل نیستیم. چه می‌شود؟ کم‌کم، یواش یواش. ما اینیم، خیلی مانده بشویم مثل امیرالمؤمنین مثل امیرالمؤمنین که هیهات! بشویم مثل همین اصحاب امیرالمؤمنین، آنکه هیهات، آنکه اصلًا فکرش را هم نکنیم، بیخود اعصاب خودمان را هم ناراحت نکنیم و اصلًا دنبالش هم نرویم. نه، همین قدر یک شمّه‌ای از آن لطف و عنایت غلامش که، غلام حضرت، قنبر، بخواهد بر سر ما بشود، برای دنیا و آخرت ما بس است.

این چیست قضیه؟ این بخاطر این است که هنوز این تو درست نشده، هنوز این تو خالص نشده. خیلی آقاجان! ما در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم کار تمام است؛ خیلی در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم راه را رفتیم؛ خیلی در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم ...؛ نه آقاجان! به این زودی این بزرگوار دست از سر ما برنمی‌دارد. به تجربه ثابت شده که به این بزودی دست برنمی‌دارد. نخیر آقا، کجا این حرفها. آنوقت این عناوین و این اعتبارات، اینها می‌آید آن حالت عبودیت و حالت فقر را می‌گیرد و به جای او حالت انزوا و در خود رفتن و به دور خود دیوار کشیدن و خود را مهار کردن و ارتباط خود را با اصل و حقیقت وجود قطع کردن، می‌آید اینها را برای انسان می‌آورد.

خدا رحمت کند یکی از افرادی که در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در مسجد قائم، خیلی وقت پیش منبر می‌رفت شاید بعضی از رفقا به یادشان باشد مرحوم آقا سید ضیاء الدّین تقوی شیرازی بود رضوان اللَه علیه بسیار مرد بزرگواری بود، بسیار مرد عالم بود، مدرّس اسفار بود در مدرسه سپه‌سالار و استاد معقول و منقول بود، پیرمرد نازنینی بود، بسیار مرد ...، و خیلی پیر بود، می‌آمد در مسجد و روزهای ماه مبارک رمضان روزهای ماه رمضان که یادم است آنموقع ما خیلی کوچک بودیم و بیشتر صحبتش هم مسائل اخلاقی و تاریخ و اینها بود. بارها می‌شد که با مرحوم آقا من خودم می‌شنیدم، چون بعد از اینکه منبرش تمام می‌شد و پایین می‌آمد، مرحوم آقا به اتّفاق ایشان با هم می‌رفتند، یک شخصی می‌برد اینها را می‌رساند، اوّل ایشان را می‌رساند به منزل بعد ما را می‌رساند به همین منزلی که در همین جا هست و در بین صحبت بود، من گاهگاهی می‌شنیدم که ایشان به مرحوم آقا می‌گفت: آقا! چرا شما اجازه نمی‌دهید که ما بالای منبر از شما تعریف کنیم؟ آخر چرا این واقعیت را که می‌بینیم نباید ...؟ ایشان می‌گفتند: نه آقا! بنده راضی نیستم. مرحوم آقا هم شوخی نمی‌کردند،

جدّی می‌گفتند، می‌گفتند که راضی نیستم. حالا رسم بر این است که هر منبری که می‌آید در مسجد و صحبت می‌کند اگر از آن امام مسجد تعریف نکند، دیگر برای دفعه بعد دعوتش نمی‌کنند و به این کیفیت است و حتّی یک مرتبه یادم است ما رفته بودیم، یکی از مساجد روضه بود، روضه یکی از دوستان مرحوم آقا بود در مسجد لاله زار، عصر ایام عاشورا بود، هفتم، هشتم، یکی از همین روزها .... آن منبری که بالای منبر بود یک شیخی بود. این صحبتش را کرد و آمد پایین و دیگر ما داشتیم از مسجد آمدیم بیرون، آمد پیش مرحوم آقا گفت: آقا! خیلی عذر می‌خواهم، خیلی شرمنده هستم و اسم مبارک حضرت عالی را بنده نمی‌دانستم؛ از این جهت خیلی شرمنده هستم که نتوانستم ادای وظیفه کنم و چه کنم. مرحوم آقا فرمودند: نخیر آقا! این کارها همه اشکال دارد، نه اسم بنده را بیاورید دیگر و نه اسم کَس دیگر را. این آقا سرش را انداخت پایین: خیلی متشکّر، خیلی ممنون. گفتند: نخیر آقا! این کارها همه اشکال دارد. خیلی بی رودربایستی و خیلی صریح. ایشان رسمشان نبود بر این که بالای منبر کسی تعریف ایشان را بکند. ولی این مرد بزرگوار دلش نمی‌آمد، یعنی وقتی می‌دید یک همچنین فردی هست در قبال سایر مجالات و سایر ظروف و سایر ...، این انگار یک کمبودی را احساس می‌کرد در خطابه خودش. تا اینکه یک روز، دیگر طاقتش سر رفت و رفت بالا و شروع کرد از آقا گفتن: خدایا! سایه پر برکت این مرد بزرگوار که مانند او پیدا نمی‌شود، بر سر همه ما مستدام بدار! جمعیت هم می‌گفتند: الهی آمین!. آقا سرشان را انداختند پایینف بعد خودش‌گفت، گفت: آقا! من نمی‌توانم صبر کنم، ایشان نمی‌گذارد من تعریف کنم، امّا من هم یک وظیفه‌ای دارم، آخر تا کی صبر کنم؟ من یادم است، من بچّه بودم، شاید سنّم در حدود هشت سال، نه سالم بود آن موقع، نه سال بود، ولی کاملًا یادم است این عبارات ایشان که همچنین با یک عصبانیت هم که انگار از دست آقا عصبانی شده بود می‌گفت: آخر آقا من یک وظیفه‌ای داریم، یعنی چه؟

این رسم بزرگان بود. بزرگان رسمشان بر این بود و مواظب بودند که در این اعتبارات داخل نشوند و با عناوین مختلف و با بیانات مختلف .... خلاصه خیلی ظریف است، خیلی مسأله دقیق است، که: آقا تکلیف است و شعائر است و عظمت اسلام است و فلان .... نه آقاجان! دارد سرت کلاه می‌رود عزیزم! دارند سرت را کلاه می‌گذارند. چی عظمت اسلام است؟ حالا تو این لقب را به تو ندهند اسلام از بین می‌رود؟ مگر یادمان نیست که در زمان سابق به اعلا حضرت و اینها، خدایگان می‌گفتند و آریامهر می‌گفتند و حتّی یادم است که در آن موقع یک کاغذهایی که چاپ می‌کردند و «السلطان ظل اللّه فی ارضه» من یادم است بر در و دیوار می‌زدند.

پادشه سایه خدا باشد *** سایه از اصل کی جدا باشد؟

چی شد تمام اینها؟ اینها همه حرف بود، اینها همه اعتبارات بود، اینها همه تخیلات بود. تخیل تمام می‌شود یک روزی، اعتبار یک روز تمام می‌شود. امّا آن سلطان واقعی کیست؟ آن کسی است که همیشه برقرار

است، همیشه بوده، دائماً او پادشاه‌مطلق بوده، دائماً سلطان بوده، دائماً مالک بوده، الآن هم است و برای همیشه است. ولی بقیه تخیلات است، بقیه همه اعتبارات است. شما نگاه کنید در این کتابهایی که نوشته می‌شود، در این رسائلی که نوشته می‌شود، شما ببینید که چه القاب و چه عناوینی در این کتابها می‌نویسند. اینها واقعاً همین طور است؟ آیا ما معنای آیت اللَه را فهمیدیم؟ معنای آیت اللَه العظمی را فهمیدیم؟ این عناوینی را که داریم می‌نویسیم و به خودمان نسبت می‌دهیم، اینها را فهمیده‌ایم؟ یا همین طور گیج‌وار، بدون هیچگونه شعوری و بدون هیچگونه ادراکی از این مطالب رد می‌شویم؟ از این قضایا رد می‌شویم و می‌گذریم؟

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک خطبه‌ای دارد ایشان در نهج‌البلاغه؛ در ذیل سوره مبارکه (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ)[1] حضرت یک خطبه‌ای دارد. قضیه این سوره این است که در زمان جاهلیت بین دو قبیله اختلاف بود که بزرگان ما بیشتر بودند یا بزرگان شما، شجاعان ما بیشتر بودند یا شجاعان شما. اینها آمدند شمردند و یکی از دو قبیله بر دیگری ترجیح پیدا کرد. گفتند: نه اینطور نمی‌شود، باید برویم آن افرادی که از ما قبلًا فوت شده‌اند آنها را هم برویم بشماریم. آقا! روانه قبرستان شدند و قبرها را یکی یکی نگاه می‌کردند، سنگ قبر و فلان پهلوان بود این، فلان کس بود تا اینکه یکی بر دیگری غلبه پیدا کرد، مرده‌اش بیشتر بود. دیگر خلاصه افتخار از ما اینطورست و اینها. آیه آمد: (أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ) «کثرت طلبی شما را به چه روز انداخته؟» آن الآن دارد حساب و کتاب خودش را دارد آن دنیا پس می‌دهد، شما آمده‌اید سر استخوانهای پوسیدش، دارید افتخار می‌کنید؟ دارید فخر می‌فروشید؟ (حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ) «تا اینکه رفتید و مقبره‌ها را زیارت کردید، مقبره‌ها را آوردید شمردید» (كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ)[2] «اینطور نیست قضیه الآن نمی‌فهمید، بعداً خواهید فهمید» آن وقتی که دیگر فایده‌ای ندارد و دیگر کار از کار گذشته، آن موقع می‌فهمید و چه خوب است که انسان الآن بفهمد و الآن متوجّه بشود. کثرت طلبی یعنی همین، کثرت طلبی و وارد شدن در کثرات یعنی انسان آن مسائلی را که به او ارتباط ندارد، آن مسائل را به خود ببندد؛ این معنا معنای کثرت طلبی است. و آنچه را که مال خود اوست، او را به افراد دیگر منتسب کند؛ این عبارت است از کثرت طلبی. اوّل من بیایم یا بعد وارد مجلس بشوم؟ دعوا سر این است که کدام یک از دو نفر زودتر بیایند، دیرتر بیایند. الآن شما نگاه بکنید در این مجامع دُوَلی بین‌المللی، می‌گویند: هر کدام از دو طرف محلّ مرافعه می‌خواهد جوری وارد بشود که بعد وارد بشود که آن شخص حکم مستقبِل از این را پیدا کند. اینطور نیست؟ کسر شأن است یک نفر زودتر برود و آن بعد بیاید، این کسر شأن حساب می‌شود دیگر. تا اینکه الآن می‌آیند ساختمانها را دو در درست می‌کنند یعنی مثلًا فرض کنید که میز در این وسط است، میز کنفرانس یا میز صحبت و گفتگو و دو در مقابل دارد، این دو صف

---

[1] سوره التکاثر (۱۰۲)، آیه ۱ و ۲

[2] همان مصدر آیه ۳

می‌آیند پشت اینی که عرض می‌کنم خدمتتان واقعیت دارد پشت این دو در می‌ایستند، یک مرتبه در یک ثانیه این دو در باز می‌شود که هیچ کدام از این دو تا زودتر نیامده باشند، همه با هم وارد بشوند. این مال چیه؟ این دنیاست. حالا شما زودتر بیا آن دیرتر بیاید، بالأخره بنشینید صحبت‌تان را بکنید، حرفتان را بزنید.

این قضیه الآن یادم آمد، ذکرش بد نیست. در زمان جنگ بین‌الملل دوّم بود که نیروهای متّفقین اینها در ژاپن و آنطرف، خاور دور نیرو پیاده کرده بودند. ظاهراً آن رئیس و آن فرمانده لشگر آمریکا، ارتش آمریکا در آنجا قرار بود که در یکی از جزیره‌ایی از جزایر ژاپن با رئیس جمهور آمریکا آن زمان، زمان آیزن‌هاور بود ظاهراً ملاقات کند و در یک روز مشخصی بیایند و با هم یک ملاقاتی داشته باشند. خب از یک طرف ایشان فرمانده ارتش پیروز و لشگریست که بر قوای دشمن غلبه کرده، از نظر سیاسی و از نظر اجتماعی و عُرف بین‌المللی دارای وجهه خیلی خاصّی است و خیلی مرتبه و مقام دارد؛ از یک طرف این شخص رئیس‌جمهور است و موقعیتش مشخّص است. اینها می‌آیند و به آن محل می‌رسند. وقتی که به آن محل می‌رسند طبعاً برنامه جوری تنظیم شده بود که لابد هر کدام از آنها می‌خواست رقیبش زودتر بیاید و حکم انتظار او را داشته باشد، منتظر باشد. حالا یا واقعاً یا اینکه بر حسب اتفّاق در یک وقت می‌رسند به فرودگاه و به آن شهر و اینها. آنجا آنطور که نوشته‌اند، می‌گویند: نیم ساعت این دو هواپیما در بالای فرودگاه می‌گشت، این می‌گفت به او: تو زودتر بنشین؛ او به او می‌گفت: تو زودتر بنشین. نیم ساعت می‌گشت و بالأخره آن هواپیمای آن فرمانده زودتر می‌نشیند و بالأخره علی ای حال دیگر مجبور می‌شود و وقتی که می‌آید فوراً آن آیزن‌هاور این شخص را عزل می‌کند، بخاطر این کار بی‌ادبانه‌ای که نسبت به ساحت مقدّس ریاست جمهوری ایشان مرتکب شد و او را به اصطلاح خلعش می‌کند. این یک قضیه.

یک قضیه دیگر؛ یکی از افراد و یکی از اشخاص از آقایان، از یک جا آمده بوده در یک شهری، در یک جایی و افراد برای دیدنش آمده بودند. بعد از اینکه آن ملاقات تمام می‌شود ایشان شروع می‌کند به دیدن پس دادن دیگر، بازدید را می‌خواهد پس بدهد. تلفن می‌کنند به یک نفر که آقا! ایشان می‌خواهند بیایند دیدن شما. او قبول نمی‌کند و می‌گوید: چون دو سه روز پیش یا دو روز پیش ایشان زودتر دیدن فلان کس رفتند، این اهانت به من تلقّی می‌شود، موقعیت من از موقعیت ایشان بالاتر است و ایشان زودتر می‌بایستی دیدن من بیاید و قبول نمی‌کند که ایشان بیایند بازدیدش و بازدید هم انجام نمی‌گیرد. حالا متوجّه شدیم ما مطلب یکی است؟ مطلب فرقی نکرد. آن آقا، آقای رئیس جمهور آمریکا و آن هم فرمانده ارتش ظاهراً میکارتور بود، آنطوری که یادم است که فرمانده ارتش در همان خاور دور بود که غلبه کرد بر ژاپن و اینها آنها آنطور انجام دادند، ما هم اینطور انجام می‌دهیم هر دو چه شد؟ هر دو یکی‌ست، چه فرق می‌کند؟ چرا آن زودتر، چرا این دیرتر؟

یک وقت در زمان مرحوم آقا رضوان اللّه علیه ایشان می‌خواستند برای یک فرد یک نامه بدهند. من

وقتی که نامه را مطالعه کردم، گفتم: آقا این مطالب چیه شما اینجا نوشته‌اید؟ این القاب و اینها چیه؟ ایشان فرمودند که: آقا! اگر من اینها را ننویسم نامه را نمی‌رسانند به دستش. واقعاً اگر ما بخواهیم فکر کنیم به مسأله و به مطلب، می‌بینیم حقیقت قضیه یکی است. مرحوم آقا رضوان اللّه علیه که این همه می‌فرمودند در زمان حیات که: نفس یکی است جان من!، صُوَرش فرق می‌کند؛ مال این است. این نفسی را که من دارم، همین نفس را شما هم دارید، همین نفس را زید دارد، همین نفس را عَمرو دارد، همین نفس را یهودی دارد، همین نفس را نصرانی دارد، این نفس را سلطان دارد، این نفس را رئیس جمهور دارد، این نفس را وزیر دارد، این نفس را پاسبان دارد، این نفس را آن کارگر فلان کارخانه و سازمان دارد، این نفس را فلان شخص عالم دارد، این نفس را فلان‌شخص صاحب رساله دارد؛ همه یک نفس است، صُوَر فرق می‌کند. من عمامه سرم می‌گذارم، او کلاه سرش می‌گذارد. من قبا و عبا و ردا می‌پوشم، او لباس بلند می‌پوشد، آن کت و شلوار می‌پوشد. اینها همه صُوَر مختلف است. باطن چی؟ باطن هم مختلف است؟ یعنی با عبا و ردا پوشیدن من، باطن من هم ملبّس به این لباس می‌شود؟ یا باطن نخیر، باطن راه خودش را می‌رود، کاری به این ظاهر ندارد؟ مگر در زمان رضا شاه همین علما نیامدند و عمامه از سرشان برداشتند، بجایش کلاه گذاشتند؟ مگر همین‌ها نبودند؟ مگر همین فُضَلای مدرسه فیضیه نبودند که آمدند عمامه‌شان را برداشتند و کلاه گذاشتند و زُنّار بستند و رُؤَسای مَحکَمه، عدلیه و سازمانهای دولتی شدند؟ همین‌ها بودند دیگر. سید حسن تقی‌زاده مگر از مُعَممّین نبود؟ سید حسن تدّین مگر از معممّین نبود؟ آن رئیس دیوان عالی تمیز که یک وقتی به رضا شاه گفته بود که: اعل احضرت حقوق ما را کم می‌کنند. رضا شاه گفته بود: پدر سوخته! همچین با یک ... پدر سوخته! من به اندازه وزنش به او اسکناس صد تومانی دادم، باز هم از من می‌خواهد؟ آن زمان، آن زمان باز هم از من پول می‌خواهد؟ اینها کی بودند؟ اینها همین‌هایی بودند که عماعه سرشان بود. اینها همین فُضَلای مدرسه دارالشّفاء بودند، مدرسه فیضیه بودند. چی بود قضیه؟ نفس فرقی نمی‌کند؛ نفس، نفس است. وقتی که این نفس تربیت نشود صورت را خیلی به آرامی عوض می‌کند. آن عمامه را بر می‌دارد، بجایش کلاه می‌گذارد. آن‌محاسن را بر می‌دارد بجایش زنّار می‌بندد. آن لباس را عوض می‌کند و لباس دیگر می‌پوشد. مطلب یکی است.

رساله‌ای را من دیدم چندی پیش نمی‌دانستم، از کنار خیابان می‌گذشتم در قم دیدم یک رساله هست نوشته «رساله العبد: محمّد تقی بهجت» مال حضرت آقای بهجت، بهجت فومنی سلّمه اللّه تعالی. ببینید! همه رساله دادند، ایشان هم یک رساله داده. رساله چه نوشته؟ نه حضرت آیت اللّه، نه حجّت‌الاسلام و المسلمین و آیت اللّه فی العالمین و آیت اللّه العظمی فی الارضین و السموات و ...، هیچی از این حرفها نیست: العبد محمّد تقی بهجت. حالا این از ارزش ایشان کم می‌کند؟ از موقعیت ایشان کم می‌کند؟ یا نه به ارزش و موقعیتشان اضافه می‌کند، دیگران نمی‌فهمند، دیگران متوجّه نیستند، دیگران ارزش را در چیز دیگری می‌بینند؟

اتفاقاً خیلی هم اضافه می‌کند. آیة اللَه کیست؟ کی آیة اللَه است؟ کسی که خدا را نشان بدهد، کسی که حکایت از آن مبدأ بکند، آن آیة اللَه است. آیت به معنای نشانه است، کی خدا را نشان می‌دهد؟ آن کسی که تمام تخیلات و اعتبارات و هواها و مسائل مختلفه ورود و توغّل در عالم کثرت و اشتغال به کثرات سر تا پای وجود او را گرفته است و فقط با اشتغال به دو تا سه تا فرمول و اینطرف و آنطرف کردن یک حکم فقهی که نَود درصدش ظّن و گمان است و با چند تا استصحاب و اصل و اجرا و اصول فلان و یک چیزی این وسط درست بشود و این مطلب به آن .... نه‌آقا! این نیست قضیه، این آیت اللَه نیست. آیت اللَه به کسی می‌گویند که وقتی انسان به او نگاه کند: **یذَکِّرُکُم الجنّه**؛ این آیة اللَه است. وقتی انسان به او نظر بیندازد، بهشت را به یاد انسان بیاورد، عوالم رُبوبی را در وجود انسان زنده کند، انسان را به سمت آن مبدأ و ذات لایتنهی و اطلاقی حضرت حق سوق بدهد، نه اینکه وقتی پیشَش بنشینی، سه ساعت از اینطرف و آنطرف و بالا و پایین و غیبت و تهمت و فلان و این حرفها و وقتی که انسان می‌آید بیرون باری بر بارهایش اضافه کند. کدام یکی از این دو تا آیة اللَه هستند؟

مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه وقتی که از دنیا رفتند، مرحوم آقا یک انشائی برای ایشان نوشتند که همین انشایی که الآن سنگ قبر ایشان همین انشاء در آن حک شده؛ این انشاء مال مرحوم آقاست. در این انشاء مرحوم آقا نوشته بودند که: این مرقد شریف و کذا و کذا مال حضرت آیة اللَه العظمی و حجّت اللَه الکُبری، مرحوم آقا شیخ محمّد جواد انصاری است. این قضیه برای خیلی گران آمد که حالا «آیة اللَه العظمی» یش را بتوانیم تحمّل کنیم، خوب خیلی‌ها آیةاللَه‌العظمی هستند، امّا «حجّة اللَه الکبری» یش را، چطور می‌شود این را مسأله را توجیه کرد؟ حجّت اللَه الکُبری امام علیه‌السّلام است دیگر. لذا بعضی‌ها آمدند آن را محو کردند و یک موادّی ریختند و بعضی دوباره آمدند آن را پاک کردند و دوباره یک عدّه آمدند و ...، خلاصه این سنگ این مرحوم انصاری، هی دستخوش تردّد افراد و پاک کردن و ویرایش و از این چیزها بوده. امّا حالا ببینیم آیا این لقبی را که مرحوم آقا به مرحوم انصاری دادند، این لقب چه جایی دارد و آیا این صحیح است و قابل توجیه است یا اینکه مطلب به یک نحو دیگرست؟ همانطوری که عرض شد مسأله تحقّق حقیقی صفات حسنه در ذات الهی این یک مسأله‌ای است که این احتیاجی به دلیل و برهان ندارد که تمام صفات حسنه، این، اوّلًا و بالذّات مختّص به ذات اقدس الهی‌ست وبه حمل شایع حقیقت در آن ذات دارد؛ منتهی از باب انعکاس این صفات در مخلوقی از مخلوقات پروردگار، این ذات جنبه مِرآتیت و آینه برای آن ذات را پیدا می‌کند. یعنی اگر ذاتی متّصف به علم شد، علمی که مستقیماً از آن ناحیه گرفته بشود و آئینه‌ای که بدون هیچگونه رِین و بدون هیچ گونه اختلاط با مسائل متکثّره عالم کثرت، مَشوب به مسائل غیر مناسب خواهد شد، این آئینه جنبه آیتیت و مرآتیت صفات حق را پیدا می‌کند. مثل آینه رسول خدا، مثل آینه انبیاء عظام، مثل آینه ائمّه علیهم‌السّلام، مثل

آینه اولیاء، که اینها به واسطه انمحاء و فناء در ذات اقدس احدیت، دیگر در تلقّی این صفات، نفس آنها دیگر دخیل نیست و واسطه نیست. فَلهذا اگر شخصی به مرتبه فنا ذاتی برسد و نفس او بطور کلّی از همه شوائب عالم کثرت پاک و منزّه و مبّرا بشود، جنبه آیتیت در آن ذات تجلّی می‌کند. او می‌شود آیتِ الهی. وقتی که او را می‌بینی کأنّهُ خداوند متعال است که در قالب بشر نزول کرده در این عالم و دارد با انسان صحبت می‌کند. التفات کردید؟ وقتی مطلب می‌گوید هیچگونه خلط کثرت با وحدت در آنجا نمی‌ببنید، خلط باطل و حقّ در آنجا نمی‌بینیم، حقّ محض است که از این لسان دارد آن بیرون می‌آید؛ این می‌شود آیت.

یک روز در کربلا در خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان اللّه علیه بودیم، مرحوم والد هم بودند، والد بزرگ ما، جدّ مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی رحمة اللّه علیه ایشان هم حضور داشتند. یک مطلبی را ایشان از آقای حدّاد سؤال کردند ولیکن مرحوم آقا جواب دادند. ایشان سؤال کردند که: در این روایتی که از ائمّه علیهم‌السّلام راجع به شهدای کربلا آمده که در آنجا دارد: **السّلام علیکم یا اولیاء اللّه و احبائه، السّلام علیکم یا اصفیاء اللّه و اودائه، السّلام علیکم ...**، این زیارتی را که دارد، بعد به دنبال آن می‌فرماید: **بابی انتم وامّی** «پدر و مادر من فدای شما باد!» چطور ممکن است امام علیه‌السّلام بیاید در قبال این مزار مطهّر آنها و بگوید: **بابی انتم وامّی** «پدر و مادر ...» و این دلالت بر این می‌کند که امام علیه‌السّلام این را می‌خواهد به ما یاد بدهد، ما در کنار آن مقامات وقتی که می‌ایستیم همین این مطلب را بگوئیم، والّا فرض کنید امام زمان علیه‌السّلام بیاید در کنار اینها بایستد و بگوید: **بابی انتم و امّی؟!** مرحوم آقا در جواب این مطلب فرمودند: نه، هیچ اشکالی ندارد، منافانی ندارد که خود امام علیه‌السّلام بیاید و در اینجا این مطلب را بفرماید و جهتش هم این است که این ارواح مطهّره‌ای که الآن‌در اینجا مدفون هستند، اینها الآن دیگر جنبه استقلالیت ندارند. اینها وقتی که در روز عاشورا آمدند زیر خیمه امام حسین و داخل در تحت ولایت آن حضرت قرار گرفتند دیگر امام حسین شدند. نه اینکه هر کدام اینها یکی امام حسین بشود، امام حسین یکیست، دو تا امام حسین ما نداریم، ولی اینها دیگر آن جنبه غیریت با سیدالشّهداء را از دست دادند و فانی در ذات و ولایت آن حضرت شدند. پس الآن دیگر در واقع حبیب بن مظاهری وجود ندارد، الآن دیگر مسلم بن عوسُجه‌ای جدا وجود ندارد، الآن دیگر بُریری جدا وجود ندارد، الآن دیگر عابِسی دیگر جدا وجود ندارد، الآن حضرت اباالفضل و حضرت علی اکبری وجود ندارد. الآن سیدالشّهداءء هستَ و بس. الآن امام حسین هست و بس، دیگر کسی نیست. و وقتی که در مقابل اینها می‌ایستیم که می‌گوئیم: **بابی انتم وامی**، کانّ داریم به سیدالشّهداء داریم می‌گوئیم: **بابی انتم وامّی**. نه اینکه این را جدای از آن حضرت مدّ نظر قرار بدهیم، آنگاه خطاب کنیم. اگر جدا باشد که معنا ندارد امام علیه‌السّلام فرض کنید که حتّی در مقام تعارف، حتّی در مقام اظهار امتنان و تشکّری که امام زمان علیه‌السّلام از این افراد بخواهند بکنند. چون آن چرا که الآن دارد به اینها می‌رسد از دریچه خود امام زمان الآن به اینها

می‌رسد. الآن آن فیوضاتی که دارد به حبیب می‌رسد از طرف امام زمان دارد به او می‌رسد. چطور امام زمان بلند شود بیاید بگوید **بابی انت و امّی**؟ این که نمی‌شود. پس این الآن در واقع دارد در قبال سیدالشّهداء قرار گرفته و می‌گوید: **بابی انتم و امّی**، و حبیبی دیگر در اینجا وجود ندارد. خلاصه علی ای حال گر چه مطلب سنگین بود و مشکل بود ولی خوب دیگر مجلس تمام شد.

آن شخص ولیی که داخل در تحت ولایت می‌شود، او این مرتبه آیتیت را طی کرده است و رسیده است به آن مرتبه عظمت. در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌خوانیم: **أشهد انَّك آیة العظمی و النَّبأ العْظَیم** «شهادت می‌دهم که تو آیت عظمای الهی هستی و نَبأ عظیم، آن خبر بزرگ و آن نَبأئی که تمام انبیاء برای آن نبّأ همه آمدند تا اینکه خبر وجود تو را به همه اعلام کنند و همه عالم وجود به سمت آن ولایت تو دارد حرکت می‌کند» این آیة عُظمائی که الآن ما داریم به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم نسبت می‌دهیم، نه به این معنایی است که امام حسن آیة عظما نیست، امام حسین ... همه آیة عُظمی هستند چون رسیدند به این رتبه. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از نقطه نظر شاخصیتش در این قضیه ملقّب به مسأله می‌شود. نه اینکه کسی دیگر نمی‌تواند به این رتبه برسد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از نقطه نظر شاخص بودنش در این مطلب و اینکه امام است و پدر ائمّه است و پدر امّت است، از این نقطه نظر در آیتیت جنبه عظمی را دارد، جنبه بالاتر را دارد، چرا؟ چون نفس او فانی و مندّک شده است در ذات پروردگار. پس اعظم حالا نه اعظم عظیم به چه آیتی گفته می‌شود؟ به آن آیتی که هنوز در مرتبه نفس، عبور از مسائل را نکرده باشد. ادارک مراتب علم و قدرت و سایر صفات الهی بر او شده، آیتیت را نشان می‌دهد امّا هنوز به مرتبه آن فنا که به طور کلّی هیچ گونه شائبه‌ای از نفس در او وجود نداشته باشد و به آن مرتبه طهارت سرّ نرسیده، هنوز به آن مسأله نرسیده، آن می‌شود: «**آیَتُك العظیم**» آن آیه بزرگ است برای پروردگار. امّا آیت اعظم البّته آیت از جهت تأنیثیت عظماست دیگر اعظم یا عظمی به آن آیتی گفته می‌شود که به مرتبه اطلاق رسیده است. خب همه ائمّه علیهم‌السّلام به مرتبه اطلاق رسیده‌اند. آن اولیائی که به این مرتبه رسیده‌اند در تحت ولایت ائمّه، آنها هم به همین مرتبه عظمت و به مرتبه عظمی رسیده‌اند، دیگر فرق نمی‌کند در اینجا.

روایتی است بسیار عجیب از امام هادی علیه‌السّلام در سفری که حضرت از مدینه به واسطه طلب متوکّل عبّاسی به سمت عراق و سامرا حرکت می‌کردند، روایت را فتح بن یزید جرجانی نقل می‌کند، می‌گوید: من از مکّه عازم خراسان بودم، امام هادی علیه‌السّلام از مدینه عازم برای عراق بودند، در راه ما به آن حضرت بر حسب اتّفاق ملحق شدیم. یک روز خدمت آن حضرت رسیدم و بدون اینکه مطلبی را بگویم امام علیه‌السّلام به من فرمودند: ای فتح! خداوند قابل ستایش نیست و قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات اقدس الهی نمی‌تواند او را توصیف کند. چون هر توصیفی متکّی بر حواس است و او فوق حواس است و حواس محدود

است و او لاحَدّ و اطلاق است پس بنابراین تمام توصیفاتی که از بشر با تمام مراتب عُلیای خود بوجود می‌آید و سر می‌زند، آن در محدوده مدرکات‌و در محدوده عقول ناقصه بشر است و نمی‌تواند آن ذات لاحَدّ و اطلاقی پروردگار را توصیف کند. الآن من یک مثال برای شما می‌زنم؛ ما می‌گوئیم فلان شخص عالم است. یعنی یک محدوده از علم در وجود او و در نفس او قرار دارد. حالا ما می‌خواهیم بگوئیم خدا عالم است، چطور این لفظ را بر ذات پروردگار حمل کنیم؟ آیا ما می‌توانیم به آن جنبه اطلاقی علم برسیم تا اینکه بگوئیم پروردگار عالم است؟ پس فقط یک تصوّری داریم. حتّی اگر بگوئیم پروردگار عالم است واقعاً آن وصفی که لایق به اوست، ما آن وصف را بر او حمل نکردیم. عالم به مقتضای علم خود .... ما می‌گوئیم «عالم» برای یک فردی که در مقابل ما نشسته، حالا آن را برمی‌داریم زیاد می‌کنیم، دو برابر می‌کنیم، سه برابر می‌کنیم، صد برابر می‌کنیم و بعد می‌گوئیم از همه اینها هم باز بالاتر خداست. امّا در محدوده علم ما هنوز گیر کردیم که اصلًا علم به چی می‌گویند و این معنای اطلاقی و بی حدّ و حصری چه معنایست؛ آیا به این مطلب رسیدیم؟ نرسیدیم. پس بنابراین آیه شریفه که می‌فرماید: (مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ)[1] «منزّه است خدا از توصیف» به این جهت است که محدوده‌ای که در نفس ما و در عقل ما و در مدرکات ما وجود دارد مانع می‌شود از اینکه صفات حقیقی را بر آن ذات اطلاق و منزّه از همه شوائبِ کثرت، ما بخواهیم آن را حمل کنیم. لذا امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: هیچ ذاتی نمی‌تواند خداوند را توصیف کند مگر ذات او. بعد می‌فرمایند: همانطوری که ذات پروردگار منزّه از توصیف است و خود او می‌تواند او را توصیف کند، نبّی او که پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم باشد آن ذات را هم کسی نمی‌تواند توصیف کند مگر ذات پروردگار. ببینید! پیغمبر قابل توصیف نیست. چرا پیغمبر قابل توصیف نیست؟ چون ذات او از حدّ درآمده است و به اطلاق رسیده لذا همان قانون و حکمی که راجع به پروردگار بود، همان قانون راجع به ذات پیغمبر است. قانون لایتغیر است، قانون استثناء برنمی‌دارد. اگر قرار بر این باشد که بواسطه محدودیت مدرکات و محدودیت در ظرف، ما نتوانیم پروردگار را توصیف کنیم، همین طور آن نفسی که فانی و مُنمَحی در ذات اقدس الهی شده است و بعد، بعد از فنا و انمحاء آینه برای علم و قدرت شده است، پس از حدود اختیار و مدرکات ما هم خارج خواهد بود. آنگاه حضرت قدری صبر کردند بعد فرمودند: ای فتح! ائمّه از ولد این پیامبر هم قابل توصیف نیستند. با همین دلیل و با همین مطلبی که فرمودند. گفتند: چطور قابل توصیف باشند در حالتی که خداوند اطاعت آنها را قرین با اطاعت پیامبر و قرین با اطاعت خودش قرار می‌دهد. (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ

[1] سوره المؤمنون (۲۳)، ذیل آیه ۹۱

تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا)[1].
اولی‌الامر یعنی دوازده امام، بس، نه کس دیگر و لقب اولی‌الامر را بر هر شخص غیر از دوازده امام بدهند شرعاً حرام است و بر خلاف مکتب تشیع و باطل است. فقط و فقط اولی‌الامر فقط ائمّه معصومین هستند و لاغیر. مثل لقب امیرالمؤمنین که این لقب اختصاص به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد حتّی بر امام زمان گفتن حرام است، حتّی بر امام زمان. این لقب اختصاص به امیرالمؤمنین .... امّا ما می‌شنویم که این لقب را به خیلی‌ها می‌دهند. بعد امام علیه‌السّلام نکته اینجاست که می‌فرماید: ای فتح! همچنانکه خدا قابل توصیف نیست و همچنانکه نبّی او قابل توصیف نیست و همچنانکه ائمّه قابل توصیف نیستند، مؤمنی که ایمان واقعی به ما آورده باشد، آن مؤمن قابل توصیف نیست. این مؤمنین منظور حضرت است؟ کدام مؤمن قابل توصیف نیست؟ اگر ما آن قانون را بخواهیم همین‌طور بیائیم اجرا کنیم معنا چه می‌شود؟ معنا این می‌شود که این مؤمن می‌شود آینه تمام نمای امام علیه‌السّلام. مثل سلمان فارسی. این مؤمن این حرف من نیست، کلام مبارک امام هادی علیه‌السّلام است که به فتح بن یزید جرجانی ایشان فرمودند که مؤمن قابل‌توصیف نیست. والّا اگر این مؤمنینی که ما الآن داریم می‌بینیم، اینها علمشان محدود است دیگر، مشخّص است دیگر. چند تا شعر خوانده‌اند و چند تا حکایت خوانده‌اند و چند تا اسم و نمره تلفن و یک چند تا آدرس؛ این کلّ معلوماتیست که یک شخص می‌تواند .... شما الآن معلوماتتان را همه را جناب آقای آسید روح اللَه! شما همه معلوماتتان را روی کاغذ بیاورید بالأخره یک جا تمام می‌شود دیگر جناب آقای دکتر دلشاد! شما معلوماتتان را بیاورید روی کاغذ. من، حضرت آقای طهرانی! خودم را عرض می‌کنم، معلومات را بیاورم روی کاغذ، بالأخره یک جا تمام می‌شود، یک متر، نیم‌متر همین، تمام شد. این از علم، حالا این علم بنده قابل توصیف نیست؟ قدرتمان، ما می‌توانیم فرض کنید لیوان را بر داریم، می‌توانیم سنگ یک کیلویی، ده کیلویی، صد کیلویی، آخرش چقدر می‌توانیم برداریم؟ پنجاه کیلو برداریم، دیسک می‌گیریم، ستون فقرات می‌گیریم می‌افتیم. پس چی میزان رفت پنجاه کیلو. آیا این قدرت ما قابل توصیف نیست؟ می‌گویند: نه آقا! این بیشتر از پنجاه کیلو برنمی‌دارد، داریم می‌بینیم دیگر. خوب این قدرت ما، این علممان، این هم کمالمان، خوب چی شد؟ پس منظور امام هادی از این مؤمن کیه؟ بنده که نیستم، آقایان إنشااللَه هستند یا إنشااللَه با توفیق پروردگار إنشااللَه دست عنایت آنها ما را بگیرد. نه، چه استبعادی دارد؟ ما تمام چشممان و تمام اتّکائمان، همه، به این نقطه است دیگر. منظور از امام هادی کی است؟ منظور چه کسی است؟ منظور آقای حداد است؟ منظور آن کسی است که بگوید هر جای عالم خودت را قایم کنی، مثل کف دست جلوی چشم منی؛ هر جا می‌خواهی بروی برو، مثل آینه در جلوی منی؛

[1] سوره النساء (٤)، صدر آیه ٥٩

هر مطلبی می‌خواهی از من بپرس جواب به تو می‌دهم. خب ادّعا می‌کند ادّعایش را هم ثابت می‌کند، فقط ادّعا نمی‌کند، ثابت هم می‌کند. این می‌شود چی؟ این می‌شد همین منظور کلام امام هادی. کلام هادی مصداقش کیست؟ مرحوم آقا رضوان اللَه علیه این مصداقش است. این که بنده خودم دیدم، با چشمم دیدم، تجربه کردم، حیات ایشان و علم ایشان و مدرکّات ایشان، به آن محدودیت و ضعف ظرفیت خودم، به اندازه خودم. اگر این کلام راست باشد، مرحوم آقا باید مصداقش باشد. این کلام امام هادی، از خودمان هم که نگفتیم.

آنوقت این شخص با این خصوصیت می‌شود آیة اللَه العظمی. یعنی به همان مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر علم او انتها ندارد، دیگر قدرت او انتها ندارد. هر چه که از او مُتمَشّی بشود، آن مشیت و اراده پروردگار است بدون دخالت کثرت، حدّ دیگر بر نمی‌دارد.

آنوقت اینجا دیگر روشن شد، سرّ اینکه بر آن سنگ قبر چرا حجّت اللَه الکبری نوشتند ایشان و امام علیه‌السّلام چطور می‌آید جلوی قبر این شهدا در همان حضرت سیدالشّهداء علیه‌السّلام و «بابی انت و امّی» می‌گوید و آیت اللَه العُظمی گفتن حالا دیگر روی این صورت، دیگر به هر کسی جایز است؟ اینها همه چیه؟ حساب دارد دیگر. یک وقت همین طوری می‌گوئیم و می‌رویم آقا! توجّه نمی‌کنیم، یک حرفی؛ یک وقتی نه، می‌خواهیم روی حرفمان حساب باز کنیم، حساب باز کنیم گیر می‌افتیم. وقتی که مرحوم آقا این کتابها را نوشتند، اگر کتاب داشته باشید می‌بینید نوشته: تألیف حضرت علّامه آیة اللَه سید محمّد حسین حسینی طهرانی. این عبارت را ایشان در زمان حیاتشان وقتی که گفته بودند، ایشان امضاء کرده بودند که همین عبارت باشد. اعتراضات زیادی شد: آقا! علّامه ایشان گفتند، آیة اللَه گفتند. خب اگر از نظر ظاهر است، ایشان علّامه هستند، شما اوّل بگوئید علّامه به کی می‌گویند؟ اگر علّامه به اینها می‌گویند که خب ایشان .... آیة اللَه هم که خب دیگر ...، اوّلًا که ایشان عظمی در اینجا ندارند، آیة اللَه نوشته‌اند، ولی علی‌ای‌حال اعتراض نسبت به این مسأله بود.

یک روز ایشان به من فرمودند که: فلانی! نسبت به این عنوانی که روی کتابها نوشته خیلی‌ها اعتراض می‌کنند، نظر شما چیست؟ من گفتم که: اگر از نظر واقعیت بخواهیم نگاه کنیم، این هم تازه کم هم هست. چون با مبانی که ما داریم که خدمتتان عرض کردم، این جور دیگری باید این بر فرض حالا نوشته شده باشد و به قسم دیگری. ولی صحبت در این است که این کتاب، عبارتی که در این کتاب هست نمودار شخصیت نویسنده است، یعنی همان طوری که یک پزشک وقتی که مطب می‌زند باید خصوصیت خود را و آن تخصّص خود را و آن دستارودهای خود را روی آن تابلو بنویسید تا افراد و مَرضی که می‌خواهند مراجعه کنند بفهمند. من که ناراحتی قلبی دارم باید بدانم که این پزشک الآن متخصّص قلب است، نروم فرض بکنید به یک کسی که متخصّص پوست است یا فرض کنید متخصّص امراض داخلی و یا مثلًا عمومی و اینهاست، مشخّص بشود.

یا کسی که ناراحتی اعصاب و روان دارد به اهل خبره همان تخصّص مراجعه بکند. این کتاب ایشان فرمودند که: اینی که اینجا نوشته شده برای این است که مشخص بشود نویسنده این، فرد مطّلعی است که دارای این علوم است و افرادی که این کتاب را مطالعه می‌کنند با توجّه به یک همچنین وضعیتی به کتاب نگاه بکنند، نه اینکه فرض کنید که یک مسأله عادی والّا خود ایشان اصلًا در این و اینها اصلًا نبودند و ساحت ایشان اصلًا مقدّس بود از اینکه بخواهد حالا با عنوانی، چیزی به این مسأله بخواهد مثلًا شخصیتی بالا برود یا مطلبی اضافه بشود. از این قضیه گذشت در یکی از این سفرهایی که ایشان از مشهد به طهران تشریف آورده بودند، یک زیارت حضرت معصومه هم نصیب ایشان شد، در خدمت ایشان بودیم به اتّفاق بعضی دیگر از بستگان. ایشان فرمودند در ماشین داشتیم حرکت می‌کردیم، نشسته بودیم گفتند که: من پریشیب یا دیشب می‌گفتند که: من در خواب دیدم که به من فرمودند که فلانی! این عبارتی که شما در این کتاب نوشته‌اید حضرت علّامه آیة اللَه این‌اختصاص به شخص شما دارد و کسی دیگری حقّ نوشتن حضرت علّامه آیة اللَه را ندارد، امّا بعضی از بستگان که البّته اسم آوردند، حالا من نمی‌آورم بعضی از بستگان درصدد جلوگیری از انتشار این اسم هستند، شما این را تذکّر بدهید. ببینید! مسأله نسبت به افراد تفاوت می‌کند، یک اسمی را ما فرض بکنید که به امام علیه‌السّلام نسبت بدهیم یا یک اسمی را به یک فرد عادی بخواهیم نسبت بدهیم. برای امام علیه‌السّلام بخواهیم یک وصف بیاوریم یا برای یک فرد عادی. این مطلبی را که ایشان در اینجا نوشتند این را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم که این مسأله، یک اختیار نبود، یک تکلیف بود که می‌بایست به این کیفیت انجام بشود والّا علی ای حال ما نمی‌توانیم هر اسمی را به هر شخصی و هر وصفی را به هر شخصی منتسب کنیم. اسم گذاشتن و انتساب صفت برای اینها، اینها حساب دارد، اینها روی برنامه باید باشد و بی خود که انسان نمی‌تواند یک کاری را انجام بدهد. علی ای حال این اوصافی را که انسان که مربوط به عالم کثرات هست، اینها را بیاید و به خود ببندد، این موجب می‌شود که نفس متحول بشود و از آن مرتبه عبودیت و مرتبه فقر بیرون بیاید. فلهذا یکی از مسائل مهمّی که سالک باید در راه خدا آن مسأله را مدّ نظر قرار بدهد این است که اوّلًا در مرتبه اوّل نگذارد در معرض یک همچنین مسائلی قرار بگیرد، ثانیاً اگر در معرض قرار گرفت دائماً بر نفس خود نهیب بزند و متذّکر بشود و آن حالت فقر و نیاز و احتیاج و نقصان محض و محوضت در نقصان را همیشه مدّ نظر قرار بدهد تا اینکه خدایی نکرده این مطالب برای انسان خلاصه قضیه‌ای پیش نیاورد. چه اشکال دارد به انسان بگویند: جناب آقای مثلًا فرض بکنید که طهرانی!؟ حجّت الاسلام هم ننویسند، خب ننویسند؛ آیة اللَه هم ننویسند، خب ننویسند، خوب نباید هم بنویسند. جناب آقای کذا و کذا، جناب آقای کذا، هر کسی به هر نحوی و به هر .... چه اشکال دارد؟ چرا انسان از اوّل این در را به روی خود باز کند که بستنش دیگر مشکل باشد. چرا؟ از اوّل انسان راحت بیاید امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که: **قل یا اباعبدالله!** «چرا می‌گویی ای مرد بزرگ!؟

چرا می‌گویی؟ خوب بگو یا اباعبداللَه!» من کنیه‌ام اباعبداللَه است. امام صادق کنیه‌شان اباعبداللَه بود. ای اباعبداللَه! حالا اسم هم نیاوریم که یک مقداری محترم باشد. در حالی که امام صادق علیه‌السّلام واجد جمیع صفات و جمیع ملکات حسنه‌ای هست که به واسطه انمحاء و فناء در ذات الهی آن صفات و آن ملکات را بدست آورده امّا در مقام تربیت به عنوان می‌گوید: این جوری انجام بده. ای عنوان! مواظب باش تو داری قدم در راه حقیقت می‌گذاری، قدم در راه عبودیت می‌گذاری، آن نقطه اوّل و نقطه شروع حذف همه اعتبارات است، حذف همه این تعینات است. مبادا اینی که سِنّی از تو گذشته، مبادا این که راهی رفتی، مبادا اینکه یک عدّه‌ای به دورت جمع بشوند، مبادا با این بَه بَه و چَه چَه‌ها بیایی و خلاصه غافل بشوی. و این را هم خدمتتان عرض کنم گاهی‌شیطان می‌آید و می‌گوید: نه، آقا ما که اهل این حرفها نیستیم، و اختیار دارید و لطف دارید و قابل نیستیم و این حرفها، همچین سر انسان کلاه می‌رود، بعد که یک جریانی پیش می‌آید معلوم می‌شود نه آقاجان! خیلی هم اهل این حرفها هستیم. امتحان وقتی پیش بیاید متوجّه می‌شویم: نه آقا! سرمان کلاه رفته، چه کلاهی! نه تنها تا گردن بلکه به ناف هم رسیده. کلاهی بر سر رفته که نمی‌شود دیگر درش آورد. چرا از اوّل انسان بگذارد کلاه سرش برود؛ این مقدارش هم خلاف است، کَمَش هم خلاف است.

آن بزرگان اینها همه متوجّه بودند و در تمام ظروف و در تمام زمانها مواظب بودند، گوش به زنگ، گوش به زنگ بودند تا یک چیزی می‌خواهد بیاید جلو همان جا قیچی می‌کردند، همانجا می‌بستند، نمی‌گذاشتند اصلًا جلو بیاید. امروز را به فردا نمی‌انداختند. اگر جا جای تذکّر بود همان آنجا، تذکّر را می‌دادند، نمی‌گذاشتند اصلًا .... وضع مرحوم آقا اینطوری بود نمی‌گذاشتند: نه، حالا مماشات کنیم، حالا هیچی نگوئیم، حالا بگذاریم بگذرد، بعد یواش بهش می‌گوئیم؛ نه آقا! رودربایستی نداریم. آقا این خلاف است، تمام شد و رفت، نباید بگوئید. چه منظوری از گفتن دارید؟ می‌خواهید سرما را کلاه بگذارید یا سر خودتان را یا منفعت شخصی دارید؟ نه از آن اوّل ...؛ چرا؟ چون آنچه را که آقا! ما از دست می‌دهیم خیلی بیش از آن مقداری است که گیر می‌آوریم قابل مقایسه نیست.

عبودیت را از دست می‌دهیم، دو تا خنده و بَه بَه گیرمان می‌آید، آن فقر را از دست می‌دهیم دو تا چَه چَه گیرمان می‌آید، آن حالت مسکنت و ذلّت را از دست می‌دهیم، دو تا بلند شد و نشستن و قیام و قعود گیر ما می‌آید، همین. آنی را که بدرد آن طرفمان می‌خورد از دست می‌دهیم، برای این طرفی که دو روز بلند می‌شود، روز سوّم بلند می‌شود می‌رود. یعنی همینش هم تازه دوام ندارد. خیلی دیگر آدم باید بیچاره باشد، خیلی باید دیگر احمق باشد، یعنی از حماقت خیلی ...، که آن چه را که مربوط به آن طرف خط است، آن چه را که مربوط به آنطرف قضیه است که تازه اصل شروع حیات انسان است، چقدر توی این دنیا عمر می‌کنی؟ بیچاره شصت سال؛ چقدر آنطرف عمر می‌کنی؟ به اضافه بی‌نهایت یک عدد جبری می‌شود چند؟ این چه مقدار می‌شود؟

اینجا شصت سال، آن به اضافه بی نهایت. آنوقت برای ده سال بیا برو ده سال است دیگر، همان پنجاه سال تا شصت سال است برای ده سال، به اضافه بی‌نهایت را از دست می‌دهی. این حماقت نیست؟ به جان بنده و سرکار حماقت است. یعنی از این حماقت بالاتر .... لذا انسان باید چکار کند؟ انسان از اوّل باید مواظب باشد. انسان از هر قدمی که برمی‌دارد باید مراقب باشد. از هر نفسی که از او بر می‌آید باید حواسش، گوش به زنگ باشد. آقا! شیطان می‌آید، قشنگ، خدمتتان عرض کردم، این بزرگوار خیلی‌راه بلد است، راههایی بلد است که به عقل من و شما نخواهد رسید؛ می‌آید، می‌آید، می‌آید، یکمرتبه می‌بینی: آقا! گرفتار شدی.

خداوند إنشاالله ما را از نفس امّاره و مانع‌های طریق و آن چه را که موجب بُعد راه می‌شود و قُرب را کم می‌کند، اتّصال را قطع می‌کند، حقیقت عبودیت را در ما می‌میراند، ضعیف می‌کند، جنبه فقر را در ما ضعیف می‌کند، هواها را در ما جلوه می‌دهد، آن چه را که موجب کثرات است برای ما زیبا می‌نماید و آن چه را که موجب رسیدن به حق و واقعیت است برای ما سست می‌کند، خدا ما را از همه اینها حفظ کند و از توفیق دستگیری ائمّه اطهار و اولیاء دین ما را بی‌نصیب مگرداند.

در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را بی‌نصیب مگرداند. در فرج امام زمان علیه‌السّلام تعجیل بنماید. ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد.

بالنّبی و آله، اللّهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد